



گفت‌وگو «جوان» با خانواده ۳ شهید ایست و بازرسی خاوران که اهل یک خانه بودند

مظلومانه برای امنیت ما جان دادند

صغری خلیل‌فرنگ

۲۰ اسفند ماه سال ۱۴۰۴، محله هاشم آباد تهران شاهد عروج هشت شهید در یک ایستگاه ایست و بازرسی بود؛ دل‌آورد مردانی که برای تأمین امنیت مردم جان فدا کردند و «عند ربهم پرز قرون» شدند. خبر شهادت‌شان دل‌های بسیاری را لرزاند؛ جوانانی که بی هیچ چشم‌داشتی و بی‌هیچ هیا هوایی، برای تأمین امنیت جامعه، داوطلبانه در ایست و بازرسی خیابان خاوران حاضر شدند و مسئولیت را با جان و دل پذیرفتند. در میان آن هشت شهید، حجت‌الاسلام سیدعلیرضا غدیری، شهید سیدامیر سجاد غدیری و شهید حسن مختاری را با وفاداری به مأموریت خود تا آخرین لحظه ایستادند و جان‌شان را در راه انجام وظیفه و تقدیم کردند. آنها ایثار را نه در شمار که در فعل معنا کردند. داوطلبانه قدم در مسیر خطر گذاشتند و تا آخرین نفس پای عهدشان ماندند. برای هم‌کلامی با خانواده‌شان به مسجد امام زمان (عج) محله خاوران می‌روم؛ جایی که در میان رفت‌و آمد مردم و همه‌همه مسجد و زیر سایه صدای گاو‌بیکه انجبار و موسیقیاران دشمنان، پای صحبت خانواده‌ای سه شهید می‌نشینم. آنها بی هیچ وابستگی از جمله احتمالی دشمنان، ساعت‌ها از سبک زندگی شهدای خود می‌گویند؛ از ایمان و از امت‌شان، از مسئولیت‌پذیری و خدمت بی‌امتنی‌شان و از روزگاری که عزت‌شان به آسمان رسیدند. باهم بخوانیم.

آچار فرانسه مسجد

امیرسجاد من شخصیت خیلی مهربانی داشت، اما علاقه زیادی به درس نداشت و دوست داشت خیلی زود مشغول کار شود، رشته دست‌نشان برق بود و کارهای برق‌ی را اکثر مساجد با امیرسجاد بود، حتی خانه‌خویمان، خانه دوست‌ و فامیل هر کسی که کار برق داشت، امیرسجاد می‌گفت من انجام می‌دهم. همه کاری را دوست توانایی خود در راه بسج و مسجد هم استفاده می‌کرد، از نقاشی و رنگ کردن گلدان‌های مسجد گرفته تا نظافت مسجد. یک شب در مسجد حاج آقای حسینی، سر سفره افطاری را بچه‌ها گفتند: چیه اگر گفتی جای کدام یک از بچه‌ها خیلی خالی است؟ همه گفتند: «معلومه جای آچار فرانسه مسجد، امیرسجاد خیلی خالیه»

امیرسجاد: ۱۰ سالگی راهی مسجد شد، ترتب هیت می‌رفت و همیشه رفتن از ترک نمی‌شد، در هیئت مسجد، خانه دوسنان و خانه عموش، او هم شرکت می‌کرد. هیئت برایش اهمیت داشت، آنقدری که بین مهمانی و حضور در هیئت دومی و انتخاب می‌کرد.

او هم راه با خادم و بچه‌ها مسجد دیرواه مسجد را رنگ کرد، خیلی به او می‌گفتیم بسم قرست را دهانه بده، می‌گفت: من گفتم، من نمی‌تونم بخونم، در دوست‌ندارم. رفتی راه دوست دارم، خیلی دوست داشتی و از سایه خود و او را در لباس ایستاد پدش ببینم، با همه علاقه‌ای به کارهای فنی، او پیش‌شهادت دادم به قسمت برق سپاه برود و راه پدرش را ادامه دهد. همین اواخر بود که به من گفتم مادر دارم برای ورود به سپاه فرجه‌های را می‌کنم. او رفت و هنوز لباس مقدس پاسنلاری را به تن نکرده به خیل شهدای قافله‌ساز کربلا ملحق شد.

۳ شهید مهدی نعمتی

در جنگ ۱۲ روزه یکی از دوسنان امیرسجاد به نام شهید مهدی نعمتی به شهادت رسید، مزارش حرم حضرت عبدالعظیم(ع) است. ماهی که از جنگ ۱۲ روزه گذشت تا جنگ رمضان و شهادت خودش، هر هفته بدون استثنا می‌رفت سر مزار خودش، به جز یک هفته در آن هم به خاطر این بود که برای یکی از دوسنانش کار پیش می‌داد. همسر پاسنادر بود و وقتی که از محل کارش به خانه برمی‌گشت بر اثر حادثه‌ای که هیچ‌گاه علتش مشخص نشد، مصدوم گرد و از دنیا رفت. آن دو ماهگی امیرسجاد را بدوین تصرف پدر بزرگ کرد، تا به سن ۱۸ سالگی رسید، حال او شهید شد و من او را با شهادت در سن ۱۸ سالگی تحویل پدرش دادم.

امیرسجاد تمامی بگردید که باید، ایشان هم تمامی گرفت و ایست و بازرسی بود، به اندازه اینکه باید خانه ایستام است و غسل شهادت انجام بدهد و لباس‌هایش را عوض می‌شد. پدر همسر مرا برای شام زحمت کشیدند، مرغ کتاف کردن منو تا اون گون زدن، مثل پدرش همیشه مرتب و تمیزی و آرایشگاه رفتن نبود، خواهرهایش شوخی می‌کردند و می‌گفتند: امیرسجاد خوب است، مسجد می‌روی آفتاب به خودت می‌رسی! می‌گفت: اما دیدم همیشه مرتب، تمیز و منظم باشم، بعد فعالیت‌هایشان با نظم و برنامه‌ریزی بود.

۳ یک‌شام خوشمزه

شب ۲۱ ماه رمضان، شب شهادت امام حسین(علی‌ع) مادر همسر، برای شام در دوسنان‌گن رفت که گفت که امیرسجاد هم برای اینکه نمازنامه را به جاعت بخوانم، سریع وضو گرفتیم و نماز را به جماعت خواندیم، بعد از نماز برود همسر مرا کرد، من هم در مسجد ایستادم، امیرسجاد هم گفت: من هم می‌گفتم: «دقیقه یک‌شام» گفتند تا اینکه خواهرم هم با من تماس گرفت و پرسید: کدام مسجد می‌روید؟ امیرسجاد منم، سریع پیش شامش رفتم، بعد از شام گفت: خواهرم گفت: برو مسجد یا ایست و بازرسی؟ من هم می‌گفتم: من نیادم، چون هیچ وقت امیرسجاد را در حال خوش و خرم نمی‌دیدم. چون همگوشی می‌داد، حاجتش را گرفت تا ۲ ساعت در مسجد ایستاد و بعد از آن روز هم بعد از نماز توضیحی نمی‌داد، نگران

«**مامان رفتی گلزار شهدا دعا کن من شهید بشوم، گفتیم: حرف نزن امیر، ما قسم داد، گفت: نه ماما ن تورا به خدا دعا کن من شهید بشوم، گفتیم: بائنه دعا می‌کنم بعد از ۱۲۰ سال شهید بشوی، بعد که رفتیم بهشت زهرا، رفتیم سر مزار شهید رجایی، خودم هر وقت حاجت داشتیم متوسل می‌شدم به شهید رجایی، به شهید رجایی گفتیم پسرم خواسته برایشش دعا کنم شهید بشوید، من هم این دعا را می‌کنم و به شما متوسل می‌شوم بعد از ۱۲۰ سال با شهادت از این دنیا بروم**»

شهید ایست و بازرسی محله خاوران در کوش رهبر مصدق ساخته شده با هنر شهید صغری

فرزند شهید

خلی احمد صبور و منتقلی‌های بود، اگر می‌دید حرفی درست است، حتی اگر به ضررش تمام می‌شد، باز هم همان حرف درست را می‌داد. اهل دعوا و بحث نبود، همیشه با آرامش و منطقی مشکلات را حل می‌کرد. پشت خانواده‌اش را هیچ‌وقت خالی نمی‌کرد. اگر کاری تمام می‌شد، حتی یک دقیقه اضافه کاری نمی‌ماند، سریع برمی‌گشت خانه. دلش همیشه پشت خانواده بود. هر برنامه‌ای برای تفریح یا مسافرت می‌گفتیم، هیچ‌وقت «نه» نمی‌آورد. همیشه می‌گفت: «باشه، برویم.» مسافرت تنها بی‌اصلانمی‌رفت، می‌گفت مسافرت باید با خانواده باشد.

رومان رمضان هاستولیت حسینه را خودش به مهدی می‌گرفت. هر کتب دستگناه‌ها را روشن می‌کرد، قرآن می‌خواند و همه چیز را آماده می‌کرد تا ما برسیم. قبل از اینکه به مسئول هیئت چیزی بگویید، اول به من می‌گفت که چه برنامه‌ای دارد. آن قدر منظم بود که هیچ کاری را نصف راه نمی‌کرد اما برنامه‌اش یک شب قبل از شهادتش گفت: «من فردا شب نیستم، خودت باید کارهای هیئت را جمع‌چور کنی.»

رومان رمضان هاستولیت حسینه را خودش به مهدی می‌گرفت. هر کتب دستگناه‌ها را روشن می‌کرد، قرآن می‌خواند و همه چیز را آماده می‌کرد تا ما برسیم. قبل از اینکه به مسئول هیئت چیزی بگویید، اول به من می‌گفت که چه برنامه‌ای دارد. آن قدر منظم بود که هیچ کاری را نصف راه نمی‌کرد اما برنامه‌اش یک شب قبل از شهادتش گفت: «من فردا شب نیستم، خودت باید کارهای هیئت را جمع‌چور کنی.»

رومان رمضان هاستولیت حسینه را خودش به مهدی می‌گرفت. هر کتب دستگناه‌ها را روشن می‌کرد، قرآن می‌خواند و همه چیز را آماده می‌کرد تا ما برسیم. قبل از اینکه به مسئول هیئت چیزی بگویید، اول به من می‌گفت که چه برنامه‌ای دارد. آن قدر منظم بود که هیچ کاری را نصف راه نمی‌کرد اما برنامه‌اش یک شب قبل از شهادتش گفت: «من فردا شب نیستم، خودت باید کارهای هیئت را جمع‌چور کنی.»

شهید حجت‌الاسلام سیدعلیرضا غدیری

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان



انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

۳ یک‌شام خوشمزه

شب ۲۱ ماه رمضان، شب شهادت امام حسین(علی‌ع) مادر همسر، برای شام در دوسنان‌گن رفت که گفت که امیرسجاد هم برای اینکه نمازنامه را به جاعت بخوانم، سریع وضو گرفتیم و نماز را به جماعت خواندیم، بعد از نماز برود همسر مرا کرد، من هم در مسجد ایستادم، امیرسجاد هم گفت: من هم می‌گفتم: «دقیقه یک‌شام» گفتند تا اینکه خواهرم هم با من تماس گرفت و پرسید: کدام مسجد می‌روید؟ امیرسجاد منم، سریع پیش شامش رفتم، بعد از شام گفت: خواهرم گفت: برو مسجد یا ایست و بازرسی؟ من هم می‌گفتم: من نیادم، چون هیچ وقت امیرسجاد را در حال خوش و خرم نمی‌دیدم. چون همگوشی می‌داد، حاجتش را گرفت تا ۲ ساعت در مسجد ایستاد و بعد از آن روز هم بعد از نماز توضیحی نمی‌داد، نگران

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

مهدی عامری، دوست و همکار شهید

روحانی اثرگذار، میان مردم مردم، برای مردم و همراه مردم زندگی می‌گفت.

در سنت اصل روحانیت، همواره بر مردمی بودن، ساده‌زیستی، اخلاق محوری و خدمت بی‌منت و پیشگامی تأکید شده است. روحانی زمانی می‌تواند اثرگذار باشد که در میان مردم باشد، با آنان زندگی کند، در نشان را بفهمد و دست‌نشان را بگیرد. چنین روحانی‌به‌نقش فقط راه‌نشان می‌دهند، بلکه با رفتار و خود‌الگوی تربیت و اخلاق برای نسل جدید می‌شوند. حجت‌الاسلام شهید غدیری از همین چهره‌ها بود که با سیره عملی خود معنای خدمت‌دینی را تعمیر می‌کرد.

او بیش از ۱۲ سال امام جوامت محله بود، اما امامت برای او تنها آقامه نماز نبود، بلکه در پی‌های برای ارتقاء روحیه با مردم شناخت مشکلات آنان و همراهی با زندگی واقعی‌شان بود. خاتلم حسینه کوچک محله شد و نوجوان‌ها آن را بنگاهه خود می‌دانستند. او با روی باز، صمیمیت، سعه‌صدر و رفاقت، آنها را از پربال‌و پر می‌گرفت و آموزش دینی می‌داد. روشش در جذب نسل جوان سخنرانی‌های پرشمارتر از توده‌ای پدرانسه و صادقانه بود که دل‌ها را به او

«**شهید غدیری در فعالیت‌های فرهنگی، تربیتی و اجتماعی گننام اما بسیار فعال بود. کمتر اسمم خودش را مطرح می‌کرد، اما بیشتر کار می‌کرد. بسیاری از خدمات او بعد از شهادتش شناخته شد. روحانی او مان‌خواه، تحول‌آفرین و پیشگام در حرکت‌های اخلاقی و تربیتی بود؛ کسی که بدون ادعا دیگران را به راه خیر دعوت می‌کرد**»

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.



انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.



انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

خودم هم اصلاً باورم نمی‌شود، این او را، ما هم رمضان همیشه و سرش خیلی شلوغ بود و خیلی خانه نمی‌آمد، من مسجد می‌کنم امیرسجاد هم مسجد و در حال رفتن وقتش امور مسجد است. او مدیر نمازگات بود، برای استسری کمک می‌کرد، برای ماه مبارک رمضان که نظافت مسجد انجام می‌دادیم، هر راه با خادم مسجد و یکی از دوسنانش دیوارهای مسجد را تمیز کردند، یعنی آن قسمت‌های دیوارها که خانواده‌ی نمی‌توانستند تمیز کنند، امیرسجاد و سر آقای خادم تمیز کردند. ابتدا می‌خواستند کارگر بیاورند که امیرسجاد گفته بود، چرا کارگر ما نیستیم؟ خودمان

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.

انجام شد، به این ترتیب ما باهم ازدواج کردیم. نمره زندگی مان چهار فرزند است: سه پسر و یک دختر. پسر بزرگ ۱۳۶ ساله، پسر دوم ۱۳۵ ساله، پسر سوم ۱۳۵ ساله و دختر ۱۶ ساله است. خدا را شکر همه‌شان با محبت، سلام و مودت بزرگ شدند.